

روایتی از تلاش‌های یاسمن عباسی که قصه و کتاب را به ۱۵ روستای حوالی میناب رسانده است

از دل نخلستان‌های دوشهر تا دل هزار کتابخوان



عباسعلی سپاهی یونسی | کاش می توانستم برای دیدار میهمان این هفته‌ام دوباره راهی سفر بشوم. می توانستم به جنوب شرق هرمزگان بروم؛ به روستای دوشهر، جایی میان نخلستان‌ها و دشت‌های آفتاب خورده. می توانستم به کتابخانه روستا بروم که بچه‌ها با شور و هیجان از قفسه‌هایش کتاب برمی دارند و می خوانند. کاش می شد برای گفت‌وگو با میهمان این هفته‌ام یعنی یاسمن عباسی به «کلودنگ»

در همسایگی نخل و آفتاب

در نخستین روز مهر ماه سال ۱۳۶۶ در روستای دوشهر به دنیا آمدم. دوشهر روستایی است در حوالی میناب؛ جایی در جنوب شرق هرمزگان که آفتاب در بیشتر روزهای سال بی‌پروا می‌تابد و باد گرم از لابه‌لای نخلستان‌ها عبور می‌کند. روستا در میان دشت‌های باز و زمین‌های کشاورزی گسترده شده و خانه‌هایش با دیوارهای کوتاه و حیاط‌های خاکی، ساده و بی‌تکلف کنار هم قرار گرفته‌اند. فاصله روستا تا شهر اگرچه روی نقشه چندان زیاد به نظر نمی‌رسد، اما برای دانش آموزان، در گرمای سوزان تابستان و با امکانات محدود رفت و آمد، گاهی طولانی و فرساینده می‌شود. معیشت بیشتر مردم دوشهر بر پایه کشاورزی و باغداری است. نخل بخش جدایی‌ناپذیر چشم‌انداز روستاست و فصل برداشت خرما، پرچنب و جوش‌ترین زمان سال به شمار می‌رود. بسیاری از خانواده‌ها با درآمدی محدود زندگی می‌کنند و طبیعی است که در چنین شرایطی، اولویت نخست، تأمین معاش باشد نه دسترسی به کتاب و فعالیت فرهنگی. با این حال، دوشهر فقط با نخل و خرما تعریف نمی‌شود؛ این روستا حافظه‌های زنده از فرهنگ شفاهی جنوب را در خود نگه داشته است. شب‌نشینی‌ها، شروه‌خوانی‌ها و قصه‌گویی‌های قدیمی هنوز در خاطره جمعی اهالی حضور دارند. سال‌ها پیش، قبل از آنکه تلفن‌های همراه و شبکه‌های مجازی به روستا راه پیدا کنند، جمع شدن دور هم و شنیدن روایت بزرگان بخشی از زندگی روزمره بود. واژه‌هایی مانند «کلودنگ» که در گویش محلی به معنای آشیانه

یک اتفاق ساده

من هم شدم مربی و از دی ماه ۱۳۹۱ تا شهریور ماه ۱۳۹۶ به عنوان مربی فرهنگی در مرکز میناب فعالیت داشتم. با کودکان کتاب‌خوانی می‌کردم، برای آن‌ها قصه می‌گفتم، نمایش عروسکی اجرا می‌کردم و در برنامه‌های متنوع فرهنگی مشارکت داشتم. اما از میان فعالیت‌های مختلف کانون بیش از هر چیز به کتاب‌خوانی و قصه‌گویی علاقه داشتم و آن را مهم‌ترین بخش فعالیت‌م می‌دانستم و سعی می‌کردم انرژی‌ام در این بخش صرف‌شود تا کارهای دیگر. دلم می‌خواست همان جا بمانم، اما حقوق و مزایای اندک بود و رفت و آمد از روستا به شهر هم دشوار. به همین دلیل در آزمون استخدامی آموزش و پرورش شرکت کردم و در رشته دبیری ادبیات پذیرفته شدم. هر چند همین حالا که دبیر شده‌ام هم در کلاس‌هایم فقط به تدریس رسمی بسنده نمی‌کنم؛ قصه‌گویی، نقلی، شاهنامه‌خوانی، گلستان‌خوانی، داستان‌نویسی و شعرخوانی را وارد کلاس می‌کنم تا روح و ذوق ادبی دانش‌آموزانم رشد کند. با این حال، ارتباطم با کانون قطع نشده است و ماهی یک یا دو بار با اولیایان به مرکز میناب می‌روم و برای کودکان کتاب می‌خوانم و قصه می‌گویم.

یادم هست در نوجوانی و در یکی از سال‌ها برای تعطیلات تابستانی از روستای محل سکونت‌م در میناب به خانه خواهرم در شهرستان جاسک رفتم. آن روز و در آن سفر همراه خواهرزاده‌هایم به مرکز کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان جاسک رفتم، جایی که تا آن روز نرفته بودم و تجربه‌ای از آن مکان نداشتیم. همان دیدار نخست، دنیای تازه‌ای را پیش روی من گشود. فضای صمیمی مرکز، کتاب‌های رنگارنگ و دلسوزی مربیان چنان تأثیری بر من گذاشت که از همان روز آرزو کردم ای کاش در روستای ما هم کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان وجود داشت. من ساکن جاسک نبودم و امکان عضویت رسمی در کانون را نداشتم، ولی هر بار که با خانواده‌ام به شهر می‌رفتم، به عنوان میهمان به مرکز سر می‌زدم و ساعت‌ها در دنیای کتاب‌ها غرق می‌شدم. تجربه کودکی و نوجوانی من در برخورد و روبه‌رو شدن با کتاب و آن حس و حال با من بزرگ شد تا سال‌ها بعد که سرنوشت مسیرم را به همان آرزوی کودکی‌ام پیوند زد. ما چرا از این قرار بود که سه روز پس از دانش‌آموزی‌ام از دانشگاه، آگهی استخدام در کانون پرورش فکری میناب را دیدم، برای همین من هم بدون معطلی در آزمون شرکت کردم و خوشبختانه پذیرفته شدم.



استمرار یک رسالت

ریشه علاقه من به مطالعه به فضای خانه پدری‌ام برمی‌گردد. من در خانه‌ای بزرگ شدم که قصه در آن نفس می‌کشید. پدر و مادرم هر دو با وجود اینکه سواد خواندن و نوشتن ندارند، از قصه‌گویمان و شهودخوانان قدیمی روستا هستند. خانه ما سال‌ها محل رفت و آمد پیرمردان و پیرزن‌هایی بوده که شب‌ها دور هم جمع می‌شدند، شروه می‌خواندند و داستان‌های کهن و آوازهای محلی جنوبی را روایت می‌کردند. وقتی قصه‌گویی‌ها تمام می‌شد، اشتیاق من تازه شروع می‌شد و برای پیدا کردن داستان‌های بیشتر به سراغ کتاب‌ها می‌رفتم. از همان سال‌ها کودکی با پول توجیبی‌هایم کتاب می‌خریدم و این عادت را تا بزرگسالی ادامه دادم. کتاب‌ها کم‌کم دورم جمع شدند و کتابخانه شخصی‌ام شکل گرفت؛ کاری که بعدها پایه یک حرکت فرهنگی در روستا شد. من همیشه گفتم کتاب‌ها منجی زندگی من بوده‌اند. کودکی، نوجوانی و جوانی‌ام را زیباتر کردند و به من پناه دادند. قصه‌گویی و شعرخوانی هنوز هم بخش جدایی‌ناپذیر زندگی من است. از اینکه قصه تعریف کنم، کودکان را مجذوب کنم و خیالشان را پرورش بدهم، لذت می‌برم. خودم هم شاعر هستم و نخستین کتابم با عنوان «چشم‌های باستانی» در سال ۱۳۹۸ منتشر شد. وقتی شعر

می‌خوانم، حس می‌کنم به سرزمینی دیگر کوچ می‌کنم. ایده راه‌اندازی یک کتابخانه روستایی سال‌ها در ذهنم بود. همیشه با خودم فکر می‌کردم همان‌طور که کتاب‌ها زندگی مرا تغییر دادند، می‌توانند زندگی کودکان روستایم را هم زیباتر کرده و به آن‌ها کمک کنند تا زندگی بهتری داشته باشند و این طرز تفکر بود که سبب شد دست به کار شوم و از سال ۱۳۹۳ باشگاه کتاب‌خوانی «کلودنگ کتاب» را راه‌اندازی کنم. خوشبختانه در خانه کتابخانه‌ای داشتم که به کار آمد و فعالیت ترویجی کتاب را با حدود ۲ هزار جلد کتاب از کتابخانه شخصی‌ام شروع کردم و آن‌ها را در اتاقی از خانه‌ام در اختیار کودکان، نوجوانان و حتی جوانان روستا گذاشتم. مدتی جلسات کتاب‌خوانی و قصه‌گویی را همان جا، در اتاق خانه برگزار می‌کردم. برای اینکه کار کتاب‌خوانی بیشتر برای بچه‌ها جذاب باشد گاهی هم به دل نخلستان‌ها، دشت‌های روستا، حیاط خانه بهداشت یا حسینیه می‌رویم و دور هم می‌نشینیم و کتاب می‌خوانیم و از کتاب حرف می‌زنیم. من از کودکی دوست داشتم در طبیعت مطالعه کنم و هنوز هم همین شیوه را ادامه می‌دهم.

بیش از ۲۰۰ عضو

مخاطبان کلودنگ کتاب از همه گروه‌های سنی هستند، اما بیشترشان کودکان و نوجوانان‌اند. بزرگسالان به دلیل مشغله‌های کشاورزی کمتر در جلسات نقد کتاب شرکت می‌کنند، ولی کتاب امانت می‌گیرند و می‌خوانند. امروز بیش از ۲۰۰ کودک و نوجوان و حدود ۲۰ خانهدار عضو مجموعه ما هستند و حتی به صورت مجازی از میناب و روستاهای اطراف هم عضو داریم. فعالیت‌های من فقط به امانت کتاب محدود نمی‌شود. قصه‌گویی، شعرخوانی، عصر خاطره‌گویی، نقاشی، تماشای دسته‌جمعی فیلم، برگزاری جشن‌هایی مثل یلدا، بازی‌های گروهی، تکریم سالمندان روستا، نشست پای صحبت پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها، کمک در کارهای کشاورزی و حتی برگزاری مراسم دعا برای صلح و بهتر شدن حال جهان، بخشی از برنامه‌های ما است. من دوست دارم کتاب در زندگی جاری باشد، نه فقط در قفسه‌ها. کتاب باید از قفسه‌ها بیرون بیاید و خوانده شود آن وقت است که کار مهم انجام شده است.

خوشبختانه راه‌اندازی این کتابخانه تأثیرهای اجتماعی خوبی در روستا داشته است. ترک تحصیل تقریباً از میان رفته و چند نفر از بچه‌های کتابخوان ما در دانشگاه‌های معتبر کشور پذیرفته شده‌اند. خانواده‌ها به من می‌گویند فرزندان‌شان مهربان‌تر شده‌اند و احترام بیشتری به سالمندان می‌گذارند. زنان خانهدار و حتی بعضی از آن‌هایی که کارشان در مزرعه است در اوقات فراغت کتاب می‌خوانند و این رفتار برای فرزندان‌شان الگو شده است. الان مردم منطقه و به خصوص مردم بخش

مرکزی میناب که روستای ما هم از همین بخش است مرا به اسم «یاسی قصه‌گو» و «یاسی سیار» می‌شناسند، به خاطر اینکه در حال چرخیدن در روستاها و رساندن قصه‌ها و کتاب‌ها به کودکان و نوجوانان هستم. در این سال‌ها با شناخته شدن بیشتر کتابخانه، خیلی از مردم روستاها از من می‌خواهند که به روستایشان بروم و برای بچه‌ها قصه بگویم. وقتی هم به این روستاها می‌روم با حمایت دوستانم سعی می‌کنم دست پر بروم یعنی در کنار اهدای کتاب، عروسک، نوشت‌افزار و این جور چیزها هم اهدا می‌کنم. در حسینیه‌ها و مساجد یا مدارس برای بچه‌ها قصه می‌گویم. در برنامه‌هایی که من برای قصه‌گویی به روستاها می‌روم فقط قصه‌گویی صرف نیست و سعی می‌کنم در کنار آن حرکت‌های فرهنگی دیگری هم داشته باشم مثلاً به کتابخانه‌های کلاسی مدارس کتاب اهدا می‌کنم. در بحث اهدای عروسک و یا اسباب بازی‌ها هم در منطقه ما خانواده‌هایی هستند که کارگردن و خانواده پرجمعیتی دارند به همین علت بعضی از این خانواده‌ها شاید نتوانند برای همه فرزندان خودشان اسباب بازی و عروسک بخرند، برای همین می‌توانند از کتابخانه برای کودکان خودشان عروسک امانت ببرند. بچه‌ها یک هفته فرصت دارند با عروسک‌ها بازی کنند و پس از یک هفته عروسک را می‌آورند و عروسک دیگری با اسباب بازی دیگری می‌برند. البته قبلاً این تعداد عروسک نداشتم اما از طرف مدیرکل بانوان استانداری هرمزگان این عروسک‌ها به یک کتابخانه اهدا شد تا در کنار اهدای کتاب، اهدا و امانت عروسک و اسباب بازی هم داشته باشم.

چاه اسماعیل، چاه شیری، مازغ بالا، مازغ پایین، نخل ابراهیمی، لور، حاج خادمی، پشته آزادگان، دهبهمنی و... بعضی از محلات شهر میناب مثل ولی عصر (عج)، محله شهوار و... هم از من کتاب به امانت می‌گیرند. ما هر سال شب یلدا در خانه خودمان برنامه قصه‌گویی داریم که در نوع خودش کم‌نظیر است چون با استقبال زیادی روبه‌رو می‌شود. من حدود ۶ سال در روستایمان خانه‌ای را برای کتابخانه اجاره کرده بودم. چون هم تعداد بچه‌ها زیاد شده بود و هم بحث اجاره آن خانه بود آن هم با شرایطی که من دبیر هستم و از طرفی پدر و مادر بنده هم کارگر روزمزد کشاورزی بودند نمی‌توانستند از لحاظ مالی از بنده حمایت کنند. اما این را بگویم آن‌ها با تمام دلشان از کار من حمایت می‌کنند و پشتیبان من بوده و هستند. با این همه خوشبختانه چند وقتی است کتابخانه صاحب یک فضای جدید شده که با حمایت دوستم و حیدره ضابطیان ساخته شده است. ایشان وقتی که با فعالیت‌های بنده آشنا شد، به من این قول را داد که برای کتابخانه‌ای بسازد تا دیگر اجاره خانه پرداخت نکنم. می‌توانم بگویم ساخت این کتابخانه معجزه بود، چون در عرض هشت ماه توانستند ساختمان را تکمیل کنند. ایشان با کمال عشق و علاقه خانهای در روستا را که برای فروش گذاشته شده بود خرید و با پس‌اندازی که داشت آن را تبدیل به ساختمانی برای کتابخانه کرد. آمار بچه‌ها زیاد شده بود و وقتی به خانه ما می‌آمدند جای کافی نداشتیم. حالا بچه‌ها با عشق و علاقه بیشتر می‌آید و در فضای جدید کتاب می‌خوانیم. خانم ضابطیان با این کار به کتاب‌خوانی ما و فعالیت‌های فرهنگی روستا رونق خاصی داد. آرزوی من این است روزی بتوانم به همه کشورهای جهان سفر کنم و برای کودکان قصه بگویم.

نوجوان دوستدار کتاب عضو باشگاه کتاب‌خوانی‌ام شده‌اند و با من در ارتباط هستند. کتاب‌هایی که من دارم با کمک دوستانم و با حمایت خانواده خودم از جمله خواهرزاده‌هایم، برادران و خواهرانم جمع شده است. همچنان با کمک‌های آن‌ها کتاب‌های جدیدی به کتابخانه اضافه می‌شود و همین سبب شده آمار کتابخانه به چیزی در حدود ۱۰ هزار جلد برسد. بچه‌های روستای



هزار عضو کتاب‌خوانی

درباره کتاب و کتابخانه و کتاب‌خوانی و بعضی دیگر از مسائل مشاوره می‌گیرند و من هم تجربه‌هایم را با نهایت عشق و علاقه در اختیار آن‌ها قرار می‌دهم. قبلاً من فقط به بچه‌های روستای خودمان کتاب امانت می‌دادم، اما در حال حاضر بچه‌های ۱۵ روستای بخش مرکزی میناب با من آشنا شده‌اند و در عصر پنجشنبه به دورهمی کتاب‌خوانی بنده می‌آیند و عضو کتابخانه شده‌اند و می‌توانند کتاب به امانت ببرند. بیش از هزار کودک

تقریباً سه هفته پیش آزمون جامع دکتری ادبیات را با نمره عالی در دانشگاه هرمزگان قبول و مشغول تحصیل در دوره دکترا هستم. الان که آزمون جامع را هم شکر خدا قبول شدم می‌خواهم پایان‌نامه‌ام درباره رئالیسم جادویی باشد که به آن علاقه فراوانی دارم. اینکه در دانشگاه هرمزگان تحصیل کردم و در حال حاضر هم مشغول تحصیل هستم به علت این است که نمی‌خواهم راه دوری بروم و از کتابخانه‌ام دور باشم. فکر می‌کنم دور شدن از این کتابخانه و فضا یعنی تعطیل شدن فعالیت‌های کتابخانه. از طرفی من خیلی دلبسته خانواده و والدین مسن خودم هستم چون خودم سرپرست پدر و مادر پیرم هستم و خدمت کردن به پدر مادر پیرم را نوعی توفیق می‌دانم. من در رویکا صفحه‌ای دارم که ۲۱ هزار دنبال‌کننده دارم. در آن صفحه هر عصر پنجشنبه برنامه زنده کتاب‌خوانی اجرا می‌کنم و بچه‌های مناطق مختلف ایران در آن برنامه شرکت می‌کنند. در آن برنامه بچه‌های روستای ما کتاب‌های تازه‌ای را که خوانده‌اند به بچه‌های دیگر مناطق و به دیگر معرفی می‌کنند. از طریق همین کانال خانواده‌های مختلفی از هرمزگان یا دیگر مناطق با من ارتباط می‌گیرند و از این طریق